

کرامت تمام برکات و نعمت شکوه برهان آید و شهرت است که از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است
و کبریا شکوه برهان آید و شهرت است که از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است
و کبریا شکوه برهان آید و شهرت است که از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است

بسیار از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است
بسیار از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است
بسیار از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است

هر چه نیکوست نود گشته نیکوست
خشک سازیم طبع خون نفروشم برش

مطرب بگو شمش زدنوا از گریه مخزون کردمش
شد بر که کامی هم بریم بنجانمان شد همچون
شد شورش سودای من در بر سر و شیشه
باز که از شدم گنه سرتا قدم بگذاشتم
از اشک آه نیم شب ز روز بر کردم جهان
قربانان موگان شوم کز حق او نایم برون
سرو چمن لایستی دهقان بهار آموخت
از دماغ مهوری تو بر دل نشانی مانده بود

بسیار از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است
بسیار از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است
بسیار از سنان هر گاه از غیر از نعم خوردم و سیند باز بزم می آید و کردیم یعنی وقت کردیم و است

خون لطیفی رحیم و ز جوشش مننون مردمش

از لبها دی ده و خاتم بجی بخش	از دام سما بجی و از زلف حمی بخش
زین کعبه شینان گره دل نکشاید	توفیق نگاہی ز غزال حرمی بخش
عفو تو پسندیده ام و کیش برهن	یا حور لقای برسان یا صنمی بخش
تا سجده کنم نقش پے راست رو	زین قوم سراغی بنشان قدحی بخش
ما سوختگان را بجگر آب نباش	کان بشکی ده و بحر بی بخش
آن شیشه که بر طاق باندست فرود آ	زان باده که دستی ز رسید آوی بخش
بر جوانی اساک نباشد جگرے ده	مر سوم تو نقصان بیند در کمی بخش
عمهای تو آسوده کند عالم و گوید	گر غم کسے میدی آنگونه نمی بخش
کردیم ام از فکرت تو مجوی نظیر	با عشق که گفتنت که را می بخش

متهانی و خلوت طلب عشق لطیف

این خلیل و خدم را با میر چشمنی بخش

زخم حالی میشود مطرب خموش	ساقیا جامی بده جامی بنوش
کنی از میگون لببت در جام	نیممستم از شراب نیم جوش
در دم آخه گران ترده قدح	تا برندم بجو از مجلس بدوش
دل بید خفته سنے آید بست	لطف و حسنت بست در خوبی بخش
گره بکشائی از بند قبا	خار کرد گل بچیب گل فردوش
عمره صد جا برده دل میداد	تو خوشی میگوی و نیزی می بخش
تو درم کبشای هر کس نیست	برده گو بر روی نازیب میوش

Handwritten marginal notes in Persian script, including:

بیشتر برستوانگی می نوشند و پیشتر گوشه آن خون

این مثنوی در وصف نیکو خلق است که در دنیا...

عاشق که گفتنت که را می بخش

مثنوی و خلوت طلب عشق لطیف

این خلیل و خدم را با میر چشمنی بخش

زخم حالی میشود مطرب خموش

کنی از میگون لببت در جام

در دم آخه گران ترده قدح

دل بید خفته سنے آید بست

گره بکشائی از بند قبا

عمره صد جا برده دل میداد

تو درم کبشای هر کس نیست

ساقیا جامی بده جامی بنوش

نیممستم از شراب نیم جوش

تا برندم بجو از مجلس بدوش

لطف و حسنت بست در خوبی بخش

خار کرد گل بچیب گل فردوش

تو خوشی میگوی و نیزی می بخش

برده گو بر روی نازیب میوش

عاشق که گفتنت که را می بخش

مثنوی و خلوت طلب عشق لطیف

این خلیل و خدم را با میر چشمنی بخش

زخم حالی میشود مطرب خموش

کنی از میگون لببت در جام

در دم آخه گران ترده قدح

دل بید خفته سنے آید بست

گره بکشائی از بند قبا

عمره صد جا برده دل میداد

تو درم کبشای هر کس نیست

ساقیا جامی بده جامی بنوش

نیممستم از شراب نیم جوش

تا برندم بجو از مجلس بدوش

لطف و حسنت بست در خوبی بخش

خار کرد گل بچیب گل فردوش

تو خوشی میگوی و نیزی می بخش

برده گو بر روی نازیب میوش

فردی که در این دنیا است...

دعوی چاکسواری میکنند	گرچه زو بر تافتم مردانه خوش
تاید هم شکرانه بگریختن	هم مصافم هست و هم شکرانه خوش
سهل نبود بر صف آتش زدن	مینماید گرچه از پروانه خوش
مرد باطل بین چرا کاره کند	کاش تا ناخوش شود بیگانه خوش

در حرایاتی نظیری عیب نیست
بست دیوانه خوش و فرزانه خوش

علاست خط نگارین زلف خرم نمیش	دگر ز فتنه چه رسد نوشته تاش
با این جمال و کونگی که دوست میترسم	بهرش موجدان بجدانی کنند منتقمش
گر که فریب ملائک دید عجب نبود	که یا صمد بنویسند جای یا صمنش
شبی نباله دش را اگر بست آری	بهر امید توان کرد تکیه بر کرش
دلی که راه بان چشم زخندان	مسح آب خضر میید بهر جامش
شعور نیست که یکدم نخویش بر دلم	خرابم از قرح التفات و سیدش
گر زنی بر گم نیش با خم نشوم	ز پای تاب سرم محولت امش
بچید زلف گر بگیر او گرفتارم	در بیخ جان نتوانم فشاند ورقه

برید دل بهوامی که نطلبی کرا
که گرد کعبه نگرود کبوتر حرش

بزم همی سازیم سامان نباشد گو مبات	نوش میگوئیم همان نباشد گو مبات
خرقه در و حیات نفع قسمت کرده اند	عیش خضر و آب حیوان گز نباشد گو مبات
خمره را فرنگ و دانش تر جانی میکنند	چشم هند و فارسی دان گز نباشد گو مبات

آن استاد کامل ساخته چشم هند و الفای مشرقان و کن از زبان فارسی نباشد و زبان خود فارسی گوید و گوید مضایقه نیست

این شعرها را در کتابخانه...

در این کتابخانه...

این شعرها را در کتابخانه...

درخت چو آن شاخی در بار کزگی آن درون سنگ غم و یوش آبای نرم می شده
 آب زینتی بر لبهاش در بار کزگی آن درون سنگ غم و یوش آبای نرم می شده
 آن بهای معشوق اول بر گامز خد که بدین مگر است
 آن بهای معشوق اول بر گامز خد که بدین مگر است

رخ نگر گل در گریبان کن نباشد گو میاش دانه در خاک اگر نهان نباشد گو میاش در قدم خار میلان کن نباشد گو میاش ضعف صدق و نقض بیان کن نباشد گو میاش عمر هوش باد در مان کن نباشد گو میاش	الف بین سنبلی در آغوش از نگر و دگر حسم بار از اب روی باو گلی خواست گفست مژگان عرب بر قبول کعبه بس صد خطا و کار داریم از برای عفو او گزبازی گز خواری با بیاوشش خوریم	راه بی وادی و بی منزل لطیری میرسیم عشق رهبر گشته ایمان کن نباشد گو میاش	شتم از در وجدانی خروش خورم غایب من حاضر است گزید بوی تو بر صبح دم هر که هوسه تو بخت برد کف صبح ز بر پاهل کنند غسل تو افکنم و لیم راز چشم از از گریه چون غسل بزرگه خیر سپند به شو	دل چو ترا یافت زبان شد خاموش مژده دل میرسد از لب بگوش تا سحر شد نیامیم بهوش ساعد خور شودش بار دوش شهد شود چو نتو بگوئی نبوش کعبه بجایم خورد میفروش خون بدل سنگ در آید بگوش یا بر رخ خویش نقابی بهوش	عشق زیندار و گمان بر تر است تار متقی هست نطق کبکوش	از فراق یاز ناخوش خود خویش از زبان خود ندانم شود خویش
---	---	--	---	--	---	--

درخت چو آن شاخی در بار کزگی آن درون سنگ غم و یوش آبای نرم می شده
 آب زینتی بر لبهاش در بار کزگی آن درون سنگ غم و یوش آبای نرم می شده
 آن بهای معشوق اول بر گامز خد که بدین مگر است
 آن بهای معشوق اول بر گامز خد که بدین مگر است

درخت چو آن شاخی در بار کزگی آن درون سنگ غم و یوش آبای نرم می شده
 آب زینتی بر لبهاش در بار کزگی آن درون سنگ غم و یوش آبای نرم می شده
 آن بهای معشوق اول بر گامز خد که بدین مگر است
 آن بهای معشوق اول بر گامز خد که بدین مگر است

بسیار از اینها در دسترس است و در صورتی که در دسترس نباشد، می‌تواند با استفاده از روش‌های دیگر تهیه شود. این روش‌ها شامل استفاده از گیاهان دارویی و مواد طبیعی است. در ادامه به روش‌های مختلف تهیه این ماده پرداخته می‌شود.

خوبی او شد بدید از چشم من بر آید از نهاد آینه نام	سوختم از تنش خود و خویش ز شتی خویشم کند مرد و خویش
از خطایم مغز جانم سوخت خاک محب در سانسیدم بآب	سخت میترسم ز راه دور و خویش از رخ زرد زمین فرسود خویش
در گنبدکاری ندیدم هیچ‌کس زنده زان مانم که یایم بوسی و صل	بر کنار فرق خاک آلود خویش از فراق عاقبت محمود خویش

روز فیروزی لطیف که از پی است
دیده ام در اخته مسعود خویش

عزتم بانگ زد که در او باش غمزه در تاخت خوش قهرین نااهل	دور عشقم آهسته گفتم باش مباح گردد اسرارهای پنهان فاش
از پس پرده سر برون آورد غنج و نازش ز راه چشم داد	یار لولی و شش حریف تلاش داروی همیشه بعقل مباحش
عقل و فهم و خرد به بیچاره منظلم کرد و در عتاب آمد	رفت یا کیزه خانه را فرانش کلند آفتاب باختاش
شاید شه شناس شمع فریب آه و حسرت تا بر آوردم	دزغنج بد به پهلوی قلاش گفت بنشین در گلو مخراش
می‌بوی لب بعیش بر لب ما گفتمش این درنگ و مهلت چیست	چون گلت بخته میشود در دشت تا چه بر گل نویسم نقاش
گفت رو هر چه آرزو دارم تا بگردن بفر آن سیبش	

باین هم در فکر او خافل باشی ای یاد مرا و اموش کن هر چه آرزو بعد مردن من خواهم یا وقت ۱۲

بسیار از اینها در دسترس است و در صورتی که در دسترس نباشد، می‌تواند با استفاده از روش‌های دیگر تهیه شود. این روش‌ها شامل استفاده از گیاهان دارویی و مواد طبیعی است. در ادامه به روش‌های مختلف تهیه این ماده پرداخته می‌شود.

بسیار از اینها در دسترس است و در صورتی که در دسترس نباشد، می‌تواند با استفاده از روش‌های دیگر تهیه شود. این روش‌ها شامل استفاده از گیاهان دارویی و مواد طبیعی است. در ادامه به روش‌های مختلف تهیه این ماده پرداخته می‌شود.

بسیار از اینها در دسترس است و در صورتی که در دسترس نباشد، می‌تواند با استفاده از روش‌های دیگر تهیه شود. این روش‌ها شامل استفاده از گیاهان دارویی و مواد طبیعی است. در ادامه به روش‌های مختلف تهیه این ماده پرداخته می‌شود.

همیشه خنده شادی بان لبان مخصوص
در تو قبله امیدهای روحمانه
حکایت تو چون کرم ز مغز گیجانه
عمی فداوه که با طایران وحشی دل
شدیم هر دری از شاهان بهرجانی
ز طول روز قیامت عجب هراسانم
ساجده ز سگ گرچه شد بخدمت تو
ز تور کم برگ و موبوی در سخن مست

تربیب حسن با قبال جاودان مخصوص
سیر نیاز بان خاک آستان مخصوص
محبت تو چون مغز باستخوان مخصوص
منیشویم بهم در یک آشیان مخصوص
نه می بیسکده نه گل بگلستان مخصوص
که روزی بجز تو باشد با این شان مخصوص
باششانی آه من آسان مخصوص
حکایت تو بهین نیست بازبان مخصوص

ز نامه تو معطر بعل لطفی که را
چو گل فروش که باشد باغبان مخصوص

حریف خود شو و یا خود بر آخلوت خاص
شان نداده گر آنما به ترز تو گبر
بجویم یک نظر من ناگهان که افکنم
مکرده ام نظر التفات بر عملی
قتانم ابر جمال تو جان هنوز کم است
مقربان تو از چشم خلق نهانند

چو سرو باش که هست از هوا چو در قام
از ان زمان که درین بحر میشو دعوا
باشش که منفی دین خطا نکره قضا
ز بیم آنکه مشوش نگردد ماخلای
هر انشا ط تو از قید خویش کرد خلا
عوام را نبود راه در مقام خواص

اگر چه نه فلک از خاصگان درگاهند
ولیک هست نظیری غلام خاص الخاص

ساقا خیز باستان برقص

عشق ساغر میکند گردان برقص

Handwritten marginal notes in various directions (top, left, bottom) surrounding the main text. These notes contain additional verses and commentary related to the main text's themes of love, poetry, and the artist's relationship with the audience.

بسیار است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است

بسیار است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است

بسیار است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است

بسیار است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است

بسیار است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است

بسیار است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است

کفر و ایمان از پرده اند
و اعظاف سرد است بر مسجد گذر
جای در خلوت به پند و قیام گیر
راه زین شورش بمقصد میرسد
بستان هستی که جانان جان است
شکر در تماشای دیده نیست
بوسه شندان دل بر باسپ کنند
خزق بار گل فشان گن از شراب

تو درون پرده با خاصان برقص
سر و مخورست در بستان برقص
بر سر خم چون می جوشان برقص
همچو کشتی بر سطر طوفان برقص
صوفیا با ساز و بادستان برقص
سخت دل گو بر سر مژگان برقص
ست کو منصور در زندان برقص
جام رکب چون گل خندان برقص

ادب

بست ازین کشتن نظیری زندگ
روی بر شمشیر در میدان برقص

صبح کن و جام شراب بخانه فرض
در میکده مرید صراحی و جام باش
جست کار عشق همه نزل و گذشت
را به سوال مذنب مستور دست چند
از اکل و شرب صوم تو کماه جاست
تعظیم و احتقار با سلام و کفر نیست
در سرع حور و صحبت وز بد و صیام
از ارگرد بر سر بنز جمل خورش
بر دار دام حسد و اشارت شکن

فاضل ازین دو گانه کن آن پنج گانه فرض
بر خویش کن سجود و قیام شبانه فرض
ز آن رخ خبر حقیقت و زان لب فسانه فرض
شد بر تو ذکر سست و بر ما ترانه فرض
از خیر دست روزه ما جاودانه فرض
روزی که بود بتکده شد طوفان خانه فرض
بر عاشقان که دام بود زین میانه فرض
ترسم که بر امام شود تا زیانه فرض
یکدانه را عوض شده هفتاد و دانه فرض

بسیار است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است و در هر دو صورت برکتش معلوم است

ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال

بویسته رسم بود شکایت ز روزگار
شد در زمان مخد سکن اعراض

شد از بیان کشف نظیری بدار
جام شبانه واجب و کیش منغانه عرض

از جمال تو کمال تبری بود عرض
زین لب لعل و زین گوشت میگون بر
از دو گیسوی دراز تو و از خال سیاه
قتل اسلام که شد پیر گل گوشت تو
آن چه صنع که در آینه اسکن کرد
جلوه پر تو رخساره تو پرده بس است
حون ندیدیم باین دیده تر دناستیم
این پوشش آمدن رفتن با میگوید

باشکست ملک و رشک پی بود عرض
چشم خونین و سرشک جگری بود عرض
نالهای شب و آه سحری بود عرض
طرح از طرف کلاه تری بود عرض
عکس روی تو ز آینه گری بود عرض
پس چه مقصود ازین پرده در بود عرض
کز بصر دیدن کوه بصری بود عرض
که خبر یافتن از بجزی بود عرض

از ره آمده ناکام لطیف برگرد
که ز آوردن ما جلوه گری بود عرض

حضور وقت نیایم و خلاوت
بهر برآمده از شوخی تو اوقاتم
فلک حجاب و جایم نمی شود اما
سخنی که از دل شورید هر زبان آید
بشکر نعمت تو ز منت تو ایتم خاست
مسائل ما گل خندان و سرو آزاد است

دلکم بقبر تو نیست و جان لطف تو
نه شستم ز تو سنت بود نه فرضم
بنفزه حاجب ابرو نمی نماید عرض
رسم مخد ملک بر سما بر داز عرض
که تا بگردم از ما سنتت در فرض
درین حدیقه بطولت عشق منه خبر

از راه نفسانیت که دارد حجاب حضور قلب میسر نیست
از راه نفسانیت که دارد حجاب حضور قلب میسر نیست
از راه نفسانیت که دارد حجاب حضور قلب میسر نیست

ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال
ببیند ز غم و اندوه و در احوال

۱۹۵

مشتوق برینی آمده و چون دست بردن این ایچم توری کشته با آنچه حکم صحت و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 در غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 عشق برین آمده و چون دست بردن این ایچم توری کشته با آنچه حکم صحت و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 در غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 عشق برین آمده و چون دست بردن این ایچم توری کشته با آنچه حکم صحت و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 در غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی

مار کنا رشنه یک گوش ما همیشه
 می با خلیفه تا خط بغداد جام کش
 لوفان کند شده در شرط خم از گلوی لطف
 باشنه فراط مدده جسمه ز شرط

با این روش که پیش رفتی فلاح نیت
 اقوی سپرده ایم لطیری کشیده خط

در عشق کار بوده و سامان نبوده شرط
 نغمه چنانکه درود بینم هواد دهند
 بر خلق بوده بیشتر آسان گریستن
 طاعت بباد دادن و ایسان بسیار
 طاعت استوار بعد نقص می شود
 بیان کنج بر دل سکن نه داده اند
 در همین آنجا و حجاب از برای صیبت
 بید وزیره شاد نسازد بجام صوت
 خواب میرسد یوسف پیام مضر
 تصور که رخصت انظار داده اند

چون کوسر از نظاره لطیری سبب داده
 خود را نمودن از سر میدان نبوده شرط

تعبیر تو درست ولی خواب ما غلط
 لاف گداز که دست پادشاه غلط
 شوی چندان ثابت و مین هم غلط
 یک فال خوب دست نشد بزبان ما

از غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 در غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 از غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 در غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 از غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی
 در غنای است دست و دست و خواب کاشک اسب صفت صفت غلط ای صفا تو صیغ و امید و فداگر از تو داشته بپایم بیدار هستی و تفریق کردی

تعبیر تو درست ولی خواب ما غلط
 لاف گداز که دست پادشاه غلط
 شوی چندان ثابت و مین هم غلط
 یک فال خوب دست نشد بزبان ما

بسم الله الرحمن الرحيم
 این کتاب در بیان عقاید و احکام و عبادت و اخلاق است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است

ترا که با دهنی نوشی از بسار چه خط
 اگر خمی ندهدت ز غمگسار چه خط
 بدست ما چو ندانند اختیار چه خط
 مرا که بخود دستم ز اعتبار چه خط
 مرا که دل بغریبی ست از دیار چه خط
 مرا که بیرون نیروم موکتب از اخبار چه خط

خشم ما در دیوار بوستان مستند
 تک بسینه و مخرج چاشنی بخشند
 کلید قفل همه گنجها بسا دادند
 گرم به پیلو می ساقی بیزم بنشاندند
 ز عمر آنچه گرامی ترست در سفر است
 بلاق هم تک برق براق می سازم

بسم الله الرحمن الرحيم
 این کتاب در بیان عقاید و احکام و عبادت و اخلاق است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است

بزار ذوق لطیری بدرود نمید بست
 زیب وعده نباشد ز انتظار چه خط

نی طبع زانتخاب مخطوط
 از بوس گل و گلاب مخطوط
 مستقیم وز آب مخطوط
 دیوانه ام از خراب مخطوط
 مخطوطم ازین نقاب مخطوط
 کافر شود از عذاب مخطوط
 عاصی شود از حساب مخطوط
 گردیم ازین شراب مخطوط
 گشتم ز دل کباب مخطوط
 مایه شده ز اضطراب مخطوط
 نویسی شد ازین جواب مخطوط

نی خاطر م از کتاب مخطوط
 از یک مشکوشم نگردم
 کوز شراب میفروش
 عهد شهر کنم بگیرد ویران
 پشیده حیا جمال عالم
 گر آتش دوزخ آتش است
 در کار بان فرشته خوب است
 از باد تلخ توبه ام داد
 آتش بزرگ و پیش رسیده
 از وقت آب تا خبر شد
 ظاهر شد و گفت کن ترانه

بسم الله الرحمن الرحيم
 این کتاب در بیان عقاید و احکام و عبادت و اخلاق است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است

بسم الله الرحمن الرحيم
 این کتاب در بیان عقاید و احکام و عبادت و اخلاق است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است
 و در بیان اسرار و اسرار و اسرار است

بدقت با سنان نطق شد ذره ز آفتاب مخطوط

در و دیاک تو بر ریش با صفا و عطف
تو از عذاب خدا ما از مغفرت گویم
نفس زدوری و بیگانگی زنی هر دم
شد از وعید تو پر گوش ما چه میگوئی
ز جمل شوم بودت نیاوری آوار
فر از عرش شان خدای میگوئی
کلام حق بغلط تا سکه کنی تفسیر

ای و اعظم غریب لیسریه جل اورید

آبره ز قول تو دورست تا خدا و اعظم
بگماه کن تو کجائی و ما کج و اعظم
گردل تو سخن نیست آشنا و اعظم
اگر جگر بریم از تو ما جبر او اعظم
ترا چه زهره نکذیب اولیا و اعظم
کش خدای چشم تو تو تیا و اعظم
تو هیچ شرم نداری ز مصطفی و اعظم

اپوز

کجا حدیث لطیری ترا فروغ دهد
غاده آیت قرآن ترا ضیا و عطف

بموز عارف و عامی ندانند تمام
مرید و مرشد خادم تمام میدانند
عزیز و عاشق و مستم خدا کلبه راه
اگر طیب تر شوی دیر رس میرود
برین بساط تماشا گیریم تا بسینم
رسوم تو نهند مهر و ماه تا دوران
نی خرید سراسر انجام کار ما رفتند
ترا اگر چه باین خاکیان رجوعی نیست

که لای یاده مقدر شد از برای صدراع
که رند صومعه نمی خورد بچنگ و سماع
ز شیشه غدار و مفتی طماع
چشم ز تلخی صبر است چون بد نفع
چه میکند امل بیلوان و مرگ شمع
هزار بار نگوید تبسمم از اوصاف
بآن دیار که نایاب قحط بود و متاع
ضمیر غائب ابدال را به تست ارجاع

ای و اعظم غریب لیسریه جل اورید

تو را هر چه در دل است بگو تا در آید / تو را هر چه در دل است بگو تا در آید

بدقت با سنان نطق شد ذره ز آفتاب مخطوط
 در و دیاک تو بر ریش با صفا و عطف
 تو از عذاب خدا ما از مغفرت گویم
 نفس زدوری و بیگانگی زنی هر دم
 شد از وعید تو پر گوش ما چه میگوئی
 ز جمل شوم بودت نیاوری آوار
 فر از عرش شان خدای میگوئی
 کلام حق بغلط تا سکه کنی تفسیر
 کجا حدیث لطیری ترا فروغ دهد
 غاده آیت قرآن ترا ضیا و عطف
 که لای یاده مقدر شد از برای صدراع
 که رند صومعه نمی خورد بچنگ و سماع
 ز شیشه غدار و مفتی طماع
 چشم ز تلخی صبر است چون بد نفع
 چه میکند امل بیلوان و مرگ شمع
 هزار بار نگوید تبسمم از اوصاف
 بآن دیار که نایاب قحط بود و متاع
 ضمیر غائب ابدال را به تست ارجاع

ای و اعظم غریب لیسریه جل اورید
 ای و اعظم غریب لیسریه جل اورید
 ای و اعظم غریب لیسریه جل اورید

بدرین روز چنانکه از نبرد و غایب با و از سر آمد تپید و زنده مقرر چه برود شده

بدرین روز چنانکه از نبرد و غایب با و از سر آمد تپید و زنده مقرر چه برود شده

بدرین روز چنانکه از نبرد و غایب با و از سر آمد تپید و زنده مقرر چه برود شده

ایرون

بغیر معنی شرکت اگر تپید آید چنان
نفس بقول نظیری کند راه نزاع

راز دریند زرخ برده بر انداخت درین
حسوق از آن روز که آتش بنیتانم
جویش من در تیر زنگار بس
که سبک که بر مس جمله از وزر گردید
عقل ما پیر شد حسیان شد ساخت
بی سکن در بلب چشمه جوان آورده
شرح بی چارگی کلک قضا میگفت
بعبتین به و خوربان عمدم برود

تو نظیری ز فلک آمده بودی جو
باز پس رفتی و کس قدر تو شناخت درین

یکل ای چار عشق خارق فارغ
درین مجلس طرب هر دم فرو بست
تپید آمد نوبت سودای ما شد
لب خفته غنچه طبل سوم زد
لب و پاسبان خواننده گردید
سکرب کوسها بر کام جان داد

حالت نامشده با نسیان عمل ساریج
به بیایم دل سوخته نواخت درین
آنکه آینه من ساخت نه پرداخت درین
قلب ما را نزد کسیر جو یکداخت درین
دیر بر معرکه عشق دلم تاخت درین
خمیه بر لب آن چشمه نفاخت درین
شاه غیرت بر سرم تیغ غضب درین
چرخ کج باز من نرد و غایب تاخت درین

نه مل از سوره شمس خارق فارغ
نگردد ساقی از انباز فارغ
ز سوره وقت نه شد بازار فارغ
شدیم از زحمات اغیب فارغ
دل پوینده از زنه سار فارغ
لب جوینده از اطهار فارغ

بدرین روز چنانکه از نبرد و غایب با و از سر آمد تپید و زنده مقرر چه برود شده

بدرین روز چنانکه از نبرد و غایب با و از سر آمد تپید و زنده مقرر چه برود شده

بیکرنگی و کتانی رسیدیم
بشب از بس که ستاخم نظیری
از آن سپودانی تا آخر نگردید
گوید سحر که شب گذرا فکنده بیابغ
بر شام بستجوی تو آرد بکاخ و کوی
فر دوس غنیرت آرد و رضوان حسد بر
ز خم زبوی مشک تو تجاله در دهن
تو ستاره همه از آفتاب تست
از آنکه داغ عشق بستی نهاده اند
بار که فال عیش قدم تو مطلق است
سفر از بخور مجر زلفت معطر است

سندیم از مصحف و ز نارف
کردم روز از استغفار فارغ
که حسن او گشت از کار فارغ
کلماتشان دهنه ز تو بلبلان سراغ
هر صبح گفتگوی تو خواند بسباغ و در
بر بر زمین که با تو میسر شود فرس
داغم ز شور لعل تو ختابه در ایام
ز تو تو هست نیست غم از مردن چایم
تا ب هزار بوسه ز نذر نشان داغ
خوشت بود ز نغمه بلبل فغان ز داغ
جامی می که از تو گلستان کنم داغ

از دوست گو نظیری و بادوست دم برادر
خیر از حدیث هر دو و فالابه دان و لاغ

نام ز جیح گرنه بر افغان خرم دروغ
بکشکرت نشاند و خون جگر دود
صبحم بر صبوح خودم خوانده روزگار
مجان مصرفم که بمسک رسیده ام
با جابلان بچشم افتاده خستلاط
کارم بدوستی ربانی فتاده است

کریم به هر اگر نه بطوفان خرم دروغ
بر سقره سپهر بهمان خرم دروغ
خدم بطینت ز در لب خندان خرم دروغ
بر مرگ میزبان بسز خوان خرم دروغ
تخمین کنم بظاہر و پنهان خرم دروغ
در مرگ دوستان بگریبان خرم دروغ

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the top and bottom of the page.

کتابچه ای که در دست است که در آن در بیان احوال و مشایخ و سادات و اولاد ایشان و در بیان مشایخ و سادات و اولاد ایشان و در بیان مشایخ و سادات و اولاد ایشان و در بیان مشایخ و سادات و اولاد ایشان

فصل در بیان مشایخ و سادات و اولاد ایشان

بهر قامت با کسوتِ قصیر بریدند
لب باز کشیدیم که مهر تو در آید
ز غبنِ زمانی که بقید تو نمودم
چون گرسنه سفله بخوان تو رسیدم
باز یبِ خداوند شود عفو و تاطف
پستان کرم شیر در آرد و توقف
بر خود بغضب بنم و در تو بنامت
از نغمه بسوزم لب و کام و نکند لب

ستوری تو پیش کند شوق نظری
جز عصمت یوسف ندر بوده یوسف

شسته باز لب تو گرفت طرف
کس سردهی خدنگ زنگاه
دست بردنگاه و چالاکت
بوسلطان خزانه داد گند
حاق بر مادر و پدر گرو
بک ساطتوبندگان تو اند
چرخا نم و ترانه تست
بعد از افتاب بردار سکه
که بی روی تو نظیر سکه دید
تو این کساد کردی با دام که میان
درین دیار که ما ییم آدمیت نیست
هر آنست و حرمت سلاتخا افتاب
ز علم زهد و ورع بوی شنیده آید
دل ما را نمیدهد از کف
بگذرانی ز صد هزار پدرف
مرد بر باید از میان نصف
رفته بازی و جهره گشته تلف
از تکبور و ریدن تو خلف
خواجہ را بر غلامت شرف
از کف سطر بان بفت دوف
نماید بروی ماه کلف

بی سلیمان ندیده بود اصفت
امید نیست که غنقار آید از آفتاب
تو بر کجاش بی بینی بگو چه شدانصاف
امام ساده رنج و عشق پاک و بلاه صاف
بجا بوده که از خود بشوم این اوصاف
بی سلیمان ندیده بود اصفت
امید نیست که غنقار آید از آفتاب
تو بر کجاش بی بینی بگو چه شدانصاف
امام ساده رنج و عشق پاک و بلاه صاف
بجا بوده که از خود بشوم این اوصاف

کتابچه ای که در دست است که در آن در بیان احوال و مشایخ و سادات و اولاد ایشان و در بیان مشایخ و سادات و اولاد ایشان و در بیان مشایخ و سادات و اولاد ایشان و در بیان مشایخ و سادات و اولاد ایشان و در بیان مشایخ و سادات و اولاد ایشان

چهل جاہ بحسن و فاضل دارد
شما جماعتی که برای بد بگراں سهل است
کی این جماعت جاہل خدا شناس شوند
ترا چنانکه تویی وصف میتوانم کرد
نه عازفت که گفت از حد نظیری

اگر آنکه حسن و فاضل از جمال طاف
اگر خویش برائی تمنی بصاف
که در امور خلافت نمیکند خلافت
خطیب شریع اگر تیغ می نهد بغلاف
چگونه صیت تو اقلیم را گرفت اطراف

از لطف شه شده بیم پویش دزدی شهر

چو حیرت است اگر جوهر شود مراد

صبح اول کرده منت عشوه در کار عشق
باشود متمتاز فهم عارف و قافی ز بیم
ز انسوی بازار خوشبوی جیری میر
عاشقان را بر نفس صبح و بیماری بگیر
طاعت آزار نیش را آوردی نوشت
انچه گفت ایزد بادم بالک هرگز نگفت
باد می بویید دل آگاه بوی میبرد
است چون ره میرود گام بریشان
که استیخت خسته این غم عشق شود اندر

ز سر مشتری آورده با خود جنسی از بازار عشق
عشق هر سودر لباسی میکند انکار عشق
عطر با با بگد که آمیخت عطار عشق
با د نوروزی و زرد پیوسته برگزار عشق
صبر کن که ز پرده دل سر بر آرد غار عشق
گوشش ناقابل نباشد محرم سرار عشق
نافه ز آهوشگا فد بر گذر طرار عشق
ببخودی در خاک پیدا باشد از آثار عشق
خوابش در پیش دارد دیده بیدار عشق

دشمنان دوست کرد

لب ساقی روانها دل چشمه حقائق

لفظ آفتاب روشن معنی صبا

Handwritten marginalia in various directions, including the word 'عشق' (Love) written vertically and other poetic fragments.

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory notes, written in a cursive style.

در راست گویی تو مومن شود منافق
کیسو کلام ملبم رخسار حق ناطق
کار است باصوبت عقلیست ناموفق
گشت هجوم قلبی یا کاشف الدقائق
لو لاک فی وجود ما یخلق الخسائق
گوید قبول در وقت زین هر دو
در یابم از عنایت بر نام از طلائق

جاده ذوق نجوبی معراج ماه کنعان
بی جذبہ دلیلے از خود نمیتوان
عنوانی که روحی یا منظر العجائب
فی کورتو پیولا صورت نمی پذیرد
صواب پیش چشمیت دنیا و دین بناؤ
زیر پرده شیخ و مرشد کاری یکشاید

Handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional information.

آخر ترجمی کن بر زار است لطف مدی
مهرت شفای دلها لطفت طبیب صادق

ترا دلی ز غم آزاد همجو بیت
بسالکان مجسد خدا و بد تو نسین
اگر بر شش عظیم است اگر بجا عسین
رکود کی نشدم آشنا بهیج طسین
که بی دلائل و اعجاز کرده ام تصدین
بسی گدا ختم گشتم از خیال و فتن
به از شراب عقیقه بود شرک عقیقین
که جمع میشود اجزای کل پس این تفریق
مجاز میبرد آخرب جانب تحفین
که در مواظط و بندت روزگار

رفیق بزنگد درده تو کام رفیق
جست جو تو دست از دو کون انشام
دلک بچاه زرخدان و طاق ابروی
براه آدم از جهد بر طریقت عشق
بیا و هر چه بجز دین نیست فارت ده
صدگره گری و انکر دم از زلفت
تو می انجام و گر کن که در پیا که سن
سحر ز روح چمن بی ریا ح معلوم است
تومی پرست و نظر باز شو که طبع ترا
به بین خزان و بهار جهان و عبرت ترا

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or additional notes.

کسی که خواست بشکرانه مزد خویش گفت
 باین سپاس که در دوران مسکنت ترا
 بخاص و عام نطق برده شریف حق

گشت دامن گردی درین بیابان جان
 اگر هیچ و شی بای در کاب کند
 کجا رسیم درین تیره شب خداوند
 سکت بنشینیم تا قبول کنند
 بقوی خرد یار ساطلاق و بسیم
 کبریه دیده ز آلودگی فروشیم
 فریب نغمه و سانه خورم مفاد
 طلاف در سرباطره تو آشفست
 در محبت که در سینه به محبت است
 ازین نشاط که در خاطر نطق است

ره نداد آنقدرم بر سر خوان تو فلک
 استخیزی که شود ز روز بر وضع جان
 مندم دامن ترسایچه لیرم لیکان
 من کجا فن سراسیدن اشعار کجا
 در جمال تو نهادند از آن حال سپاس
 عشق بیجستم و دل بود سر سینه که

از صبح زمانه انظار اندر که از صبح زمانه بدید
 ز روزی که از آن صبح زمانه بدید
 ز روزی که از آن صبح زمانه بدید
 ز روزی که از آن صبح زمانه بدید

کتاب

درین کتاب که در این بیابان جان
 درین کتاب که در این بیابان جان
 درین کتاب که در این بیابان جان
 درین کتاب که در این بیابان جان

درین کتاب که در این بیابان جان
 درین کتاب که در این بیابان جان
 درین کتاب که در این بیابان جان
 درین کتاب که در این بیابان جان

بگویم که در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول

و در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول

در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول

در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول

باز بر سرش شکستم بگو بگو
 از عیشهای دیده بریدم گلوی دل
 نامن باب دیده کم شست شوی دل
 سرداده اندیل محبت بگو بگو
 خالی نمیشود دل از گفتگو بگو
 هر چند بر شدم ز سیدم بگو بگو
 از وی نکرده ام پس از آن بگو بگو
 در هر غم غم تو کند بگو بگو

باز بر سرش شکستم بگو بگو
 از عیشهای دیده بریدم گلوی دل
 نامن باب دیده کم شست شوی دل
 سرداده اندیل محبت بگو بگو
 خالی نمیشود دل از گفتگو بگو
 هر چند بر شدم ز سیدم بگو بگو
 از وی نکرده ام پس از آن بگو بگو
 در هر غم غم تو کند بگو بگو

بنشین که راحت نظیری وجود عشق
 یک آرزو کنند هزار آرزو بگو

رکشف حجب خوابی استبان می ناب اول
 در عشق مکش دفتر کاسه راندنی را
 خوابی بیکه آری دل راز پریشانی
 با صاف ملائک را بر خاک تو پیا بیند
 در حلقه نیگینج تا بخت نم گرد
 شاید شب ظلت رب ارنی گوئیم
 با هست می باقی محروم کن سائے
 مار الصدا فسانه در خواب و سیکر و سا
 در بری و محرومی لودکم می و سیم

ور علم ازل جوئی بگذر کتاب اول
 گویند بوجی آخر آرنه بخواب اول
 در معبدت روئے چیدیش بتاب اول
 در مدرسه بر سر کش فردی شراب اول
 شرط هست که میخواران سازند کباب اول
 ما را بلب ساغر رفتت خطاب اول
 صهبای تخم انگندیم با تو بجا ب اول
 از بر چه میگردی بیدار خواب اول
 کردوز سرگرمی زین بهر خواب اول

در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول

در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول در هر دو کتاب در بیان اول